یادداشت

قصابی یزدی

نامش آقا محمد صادق و شغلش قصابی بوده است

از معاصران هدایت بوده است. هدایت درباره او می‌گوید:

خوش طبع است و در شعر گفتن دستی دارد طبعش صاف و غزلش تر و خوب است

از دیوان او جز این نسخه ندیده و نشنیده‌ام در جای دیگر نیافته‌ام

ریاحی

قصابی یزدی

نامش آقا محمد صادق و شغلش قصابی بوده است

از شعرای هدایت بوده است. هدایت درباره او نوشته

طبعش شعر نیکو دارد و طبع صاف، غزلش بهتر است

از دیوان او جز این نسخه ندیده و [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ارض ما یکی نفس بی جاه برتر از آسمان | گر نه با وی بود شاه گاه برتر از آسمان

باید ایلش را اگر بر سر مهر آورد | ور نه از راه دلم برد لشکر سیاه برتر از آسمان

زانچه این زمانه در فغان و میداری مرا | گر نگردم تیغ کارش ماه برتر از آسمان

از ستم گردون چنین سالم و از رحم ایمان | آنچه ما را گو عزم خواه برتر از آسمان

آنچه زر مر زو لشکر حسن معبد هم | ور دهم الطاف پایه کناه برتر از آسمان

دیده از اشک خم ایام از سحر که بیشتر | بر در دوار دوران بنده جاه برتر از آسمان

داور دارا حشم دارای اسکندر خدم

آنکه فرّ قصر او دارا پایگاه برتر از آسمان

باشش آنکه فتنه در پا او از چه راه برتر آسمان | ما چو عشق ز بان او در جاه برتر آسمان

خط بری دیده بر اوراق جهان بار کن — در همش این ضمیر ارزان کن تا به آسمان

دیده چون بر نگاه اندر چشم بیم دهشت — وز نحیفی زرگشته عمر زیان گاه است آسمان

مختصش اندیشه از ابراهیم غالب — در مدینه مظهر لطف اله است آسمان

خسرو خسروان نشان فخر جهان کز بند بخششش

بر همه اقلیم عالم پادشاه است آسمان

اگر نباشد احسان سلطان دادرش — از چه با کسش زر و نقد بنده است آسمان

بارگاه رفعتش از منزل ایوان بعز — گرچه ایوان جهان را بارگاه است آسمان

کعبه پرور بود در دوران هر قربانی — دربان دولت او ظلم گاه است آسمان

رفعتش را پایه بر [illegible] در دستگاه — از انجم صفی در درجه جبیاه است آسمان

اگر از رنگ تو [illegible] لاله زار [illegible] — اگر از رفعت تو ایوان جاه است آسمان

خیمه بر تخت وی داد پادشاه از رفعت تخت — پاسبان ماه و علامت مهر و راه است آسمان

زان بود کز گنبد بسته میان در خدمت — اگر به ترک آن زخم شد دشمن کلاه است آسمان

آستانت از رفعت پای شرف افزود — بود دولت آفتاب تکیه گاه است آسمان

افزون [illegible] کوه سیاه — هر طرف جستجوی مهر و ماه است آسمان

لطفی

شعله رخش در جهان از برق کسل آن افتاب — لرزه [illegible] است آسمان

از غرورش مهر و مرگ [illegible] عز و [illegible] اسکندر — ما تمام رستم [illegible] است آسمان

لشکری جو [illegible] که بادا در ان — در محیط خنجر [illegible] است آسمان

تو نشسته بر فراز [illegible] — کشتی [illegible] است آسمان

ای کشند مع جهان [illegible] دنیا — لاجوردی [illegible] است آسمان

خسروا [illegible] — دشمن [illegible] است آسمان

تا حکومیم در [illegible] مدح تو — در همش [illegible] است آسمان

بر دعای دولت [illegible] — چهره [illegible] است آسمان

بار ما [illegible] — ما که [illegible] است آسمان

بر فرود [illegible] عنبر است آفتاب

در سجود [illegible] تاه است آسمان

خداوند [illegible] گرفت — ز جوشش [illegible] گرفت

سلاح [illegible] — [illegible] گرفت

[illegible] پوشیده — [illegible] گرفت

نسیم دوران یار اعتبار چو باغ — اگر کسی نبرد نسیم اعتبار گرفت
شکوفه بخشش و جنگ شاخ شوخ چمن — رهی که باره از آن زند تنک بار گرفت
عروس باغ که فرالله از چه ره گیتی — لب زار ز سینه بنفشه گلعذار گرفت
تو ساز دوبرگ طرب گشنج محمود در باغ — که جمع باغ و چمن [illegible] دوبار گرفت
ز ردی از چه کنار تجلی خورشیدی — ز حضرت لطف قفس [illegible] کنار گرفت
چمن کنون ز نظارگی دیگر دلکه — چو باد دی بر او بگشت [illegible] کنار گرفت
بهار اگر بطراوت ز طراوت گشت — خزان ز نیو چنگ رونق از ابکار گرفت
اگر به باغ و چمن چه دی و دوران که عده — لطیف محفلش که جام می ملال گرفت
خودش ز دل طنبور و عود جوار که — به خلق از زمزمه قمری دو بار گرفت
نکو رفت شاه رسول چهره و لاله نشید — به یاری که دختر زر زنی ز علا گرفت
همین نشاط و کوره اسکه جا برم اندر خط — نشاط دوران دلالی روزگار گرفت
خداوند ملک الا شاهزاده ملان — که ملک داراب [illegible] کرده بار گرفت
برهی دوان نکو قدر ماه و ماه سرگشت — به خلق و خلق [illegible] راه گردار گرفت
منبر باز و در حسن کلام چو [illegible] — رواج از سخن دل نکو کار گرفت

رع

علامات و تیغ بیرق او دشمن — جهان گرفت چه حیدر بذوالفقار گرفت
ز عزم و حلمش لرزه کوه آسمان و زمین — سپاه ملک [illegible] قرار گرفت
ز لطف و قهر او اکر حات چشم — سپه ز ملک گرفت [illegible] قرار گرفت
چو فخر از نیش اکنون چو [illegible] — زرجسش و جام و نشاط [illegible] بر دوار گرفت
نشید دیگر [illegible] خواه گفت — هزار آت [illegible] قند گفتار گرفت
اگر نه عالم [illegible] از ازل — عروس گرمی از ازلی [illegible] گرفت
اگر نگم قضا [illegible] اختیار باید رفت — توان کسی [illegible] از لوا اقتدار گرفت
و گر به امر قدر محور اقتدار دید — توان کسی [illegible] از لوا اقتدار گرفت
چو نیش تیر از خدنگ تو مریخ — چو از شمشیر دراز جه حصار گرفت
دراز مقام که [illegible] لالان خورشید — نقاب برخ از [illegible] گلعذار گرفت
سپهر [illegible] از [illegible] آفتاب شدند — نامه دست [illegible] از اضطراب گرفت
ملک ز لشکر [illegible] زمین افکند — زمین ز لشکر [illegible] کنار گرفت
[illegible] — [illegible] گرفت
بگرد کشته [illegible] جنگ گرفت — بگرد توانده [illegible] ره فرار گرفت

درین روز فرخ که بگشود بر خویش / بلا که ز نشئه فیروزی کمر [illegible] گرفت

خدایگانا ای آنکه در بلندی قدر / مثل بر آنکه مبارکباد [illegible] بار گرفت

مدیح ذات ترا لفظ گرنه اند ز سر / تمام ران شود اندیشه‌ای بزور گرفت

نماند چاره ز [illegible] فقط را / از آنکه ز طول سخن راه اختصار گرفت

همین بس که زبانها سخن زده در ملا / فلان ظفر نمود و فلان حصار گرفت

فلان چه در افواه [illegible] شهزاده

فلان سپاه شکست و فلان حصار گرفت

زهی سپهر [illegible] که کشته لامع از بس نور / شده است عرصه‌ی معنی ز رنگ وادی طور

دل از ریاض شدم [illegible] یار / بهای در [illegible] تا ابد معمور

به چهر [illegible] امید چو آمد / نوای چنگ و [illegible] شاه و دمی اکثر

به چهر لذت جاوید برد ز [illegible] / حدیث آه در [illegible] رقیب و [illegible]

چرا [illegible] و درک [illegible] / چو مست لاله شبی هنوز از مخمور

رعیت [illegible] / [illegible] تا ابد مستور

بعیب [illegible] هر راه مرا / [illegible] که راه چو از [illegible] در رور

ما ز

من و حدیث رخ یار کجی میخانه / ترا همواره لب جوی و نکهت گل قصور

به یاد [illegible] مرغان [illegible] عشق / شکفته دلم ز نسیم [illegible] گلشن جود

از آن نسیم صبا بر چشم دود آتش هجر / که برای خدا کن دوای حریم عبهر

به بوی [illegible] صلای [illegible] / که گوی شمع غم و دود من [illegible] معذور

که [illegible] دم دم [illegible] / که ای ز فرقت هر شمع [illegible]

ز آفرینش عالم نظر [illegible] / هر که [illegible] آتش [illegible] منتظر

ز حضرت [illegible] بخشش [illegible] مسیحا دم / ز جان که [illegible] مسیحی اگر [illegible]

به [illegible] طاقتم [illegible] دیگر / مگو چرا شدم از رشک [illegible]

کی ز صاف دل [illegible] دولت [illegible] اگر / [illegible] ز غرور

[illegible] دست از آن [illegible] / [illegible] صدور

پناه [illegible] دستور اعظم [illegible] / [illegible] دستور

بزرگ [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] جلال [illegible]

مگر [illegible] / هر آنچه [illegible]

نه دیده بود کسی نه کتاب از این پیش — که تاک ملک چو ارزان رود ظه بینور
نزول او چو ز اوج رحمت الهی گشت — شکوه او چو در آفاق کوکب منصور
ز عدل این شه شده بر دحمه نگه کار شاه ور — ز فیض این شده پرورده گنج شاه ور
ازین اگر کسی چو فرو گشت یابد فرصت — همیشه هر چه تا در ادا مرا بود معتبر
نزول عدل رضا چو دید کز گشت — نزول کوه سلیمان درست با نه نزر
... گلک ... سکام چشم در گاه گیتی — کنند هر که بگو ظاهر از آن نقص ظهور
چرا بعهد تو کس از این شگفت نگشت — اگر ز قدر تو زاهد نامه در معتبر
سکوت آنچه تو گویی لعاب ملک آری — خوش است نغمه داود در ادا زبور
زهی به بند تو را که ملک جهان در پیش — صدای کلام تو را که گوش سلیمان شنود
به پایه نظم تو برتر ز گوهر منظوم — بجلوه نثر تو خوشتر ز لؤلؤ منثور
خدا کفایه این بنده را که یار گشت — کلام دولت تو که رست در حباب مشهور
حکایتی است دراز گفت الا عادت رفت — پس از ثنا ز حجاب انبیا ادام بطور
مکند چیزی از این پیش حدو کرد تم — در آن زمان که ابا با نامه بنشور
و ما زدن حجب نمود مجدد تم — چه شکر دارم از آنکه دنیا رنجور

و چه ما

چو صبا بامنت باغ بگشادم گنجها بگو — عروج چو بدیع گفت چه غنچه چه حضور
لب ز جور زبان تا بیح زنج دهمن — لبچه بجو بر نعمان تا بیح عیش و رور

مباد هر که ز فراق تو آزاد دمی غمگین
مباد هر که مخالف تو آزاد دمی مسرور

شکفته بر سر غنچه ز باد — در طرب مرغ و رسید فریاد
با ملاذی پروان شدم ز عشاق — بر تمام شادی دلت خرم و شاد
با حجرت غربت نه چه خلیج — با هیبت رنگ دلبر نوشاد
بر خلاف مثال دلش اکه — از طریق وفا در رسم و داد
هر که با هم لشکر فراغ — از غم این جهان کهن و فاد
با قدیم در غصه تا — که ز خراشش بلای بد مرشد
بوستانی چو خلد سمواری — گل و سرو نش شکفته آزاد
از عنادل هوای جان بخشش — کس نداشته در ازمرد ها
کوه ها تخت نقش تا مه رنگ — آنچه ماکو روح بار حب د
بر رخ لاله دیده نرگس — کمر شرین لقطها فرهاد

گرم تسبیح بلبلان از شوق | چمن در سماع زمزمه زاد
قمریانش در صوامع سروش | معتکف همچو در صوامع عباد
حبذا بیش ز عکس نسترن | بچه جیب مجمره را ز یاد
محبس از حبش در خیابانش | چمن چو لاله صنوبر و شمشاد
دست در گردن اسم آورده | تو تنها لالهش از زرین باد
دیده بودی اگر ملک کشمیر | این بهشت آن شاعر استاد
دست از دامنم نمیدارد | خاک تبریز و آب رکنا باد
بچه از شهر انجمن گفتم | با نکو همدم خجسته نهاد
کاین بهشت برین که ازش بانی | در جواب نفس نگار حور نژاد
همچو طوطی دهان منطق گشاد | آنکه بلبل زبان بمدح گشاد
که نکبت کرد کرت الغوریت | در بهشتی خلق کنند بنیاد
جز فریدون نهان نگانه دهر | شهریار جهان صدیو بلاد
دین پناهی که نام نامی او | قدسیان از است زینت اولاد
کیست عبدالرحیم خان جواد | مهرتی با در زمانه نزاد

آنکه

آنکه در عرصهٔ جلالت اوست | آسمان خیمه اختران اوتاد
آنکه طی شد بعهد معدلتش | خلق را داد و جمع را بیداد
آنکه با فیض و جود دست و دلش | نیست شد ابر و بحر معطی و راد
آنکه بر امر او قضا مأمور | آنکه بر نهی او قدر منقاد
آنکه با آسمان کند کوشش | کوشش آسمان بکامش باد
گشت تا آگهی قضا را | دلش اندر خیال این افتاد
که بتاریخ این بهشت آئین | قطعهٔ پر رونق کند انشاد

چون قلم برگرفت رضوان گفت
رشک فردوس زن رحیم آباد

زهی گلشنی که سرچشمه‌اش چو خلد برین | خبر بسته موبهو بنا بر جوی العین
ز قد و قدرت نشسته سرو و گل بابام | ز زلف و عارض او گر دیده دارم و دارد قرین
رخ تو ماه اگر نیست از چه رخ گلگون | قد تو سرو اگر سرو راست تشنیف
حکایتی ز لب شکرفروش مصر | نمونه‌ای ز خط نگار خانهٔ چین
ملاک صد دل ما از تبسم و غمزه مبارک | کباب دلهای ز الفت و خنده نمکین

تو آنی که صیت رخت زعقد ملاحت — مرا او چو من ماه است و خورشید پروین
منم که راه سرزبان رو شکست ککلکو هم — ترا او چو ما رها رشته لاله رنگین
منم که شهره شدم بعشق چنین فرهاد — تو آنی که در فتنه دهر بحسن چنین شیرین
منم که در ره عشق تو ادام همچو مهر — تو آنی که در دریا طاق مرا سیر کین
نه آنکه که چه عدل او در این قرار — به پیش عدل علاءالدین کارکرد می‌بین

سپهر عز و علا آنکه آسمان گوید
نکو کند به سر او در دولت تخت و نگین

کسی که گشت سمنوت تو چو او دارد — کسی دهد که ترا یافت از تضمین
بمجلس سخن گستر او ستاد از جان — کسی حدیث دگر نشنود بحکم تحسین
ربیع از هیبت او در کار زهره شکافت — زبرزم طلعت او آفتاب دوش نشین
ملک بدیده چو بگران او سکر فشار — جهان به بخت به بند او گران تمکین
سپهر گشته ز بیم سنان او سیار — زمین گرفته ز نعل سمند او تمکین
تبارک الله از این عقاب صبح سیر — کشش ازاکه چه بالا است پر ساز دی
رونده چو پیش دل او مرکب — بحسب پانهد بر فراز علیین

جهنده

جهنده گوهر جنبش کش این برانگیزد — بمحیط خبر از دو زنده بار سپین
چو ابر و باد به هر راه درراه مبعوث سیر — چو رعد و برق ز کرار ادبت بعرصه مشکین
به پیش کوش او رخش او بیش لقوز — نجیب رشته اعلا صبح مرکب چوپین
از آنکه چه ز نبرد دجو گر دیده — در آب و خاک گر رشته اقدار غمگین
محبات تو بیاسی وجه نیام صبح — بگو عدو عالم گسسته حصن حصین
علامت تو بی‌نای رسنده کار گشت — قرارگاه کبوتر به پنجه شاهین
حمایت اگر اکسیر آتش خوش شد — دهد ز قوت جمین مسکان بحکم زمین
وضاحت تو از کجا اگر سمند نه راند — بعمر دین اضا راکسی نگیرد دین
صلابت تو اگر مع ر کشند بریب — در افتد از کف بهرام خنجر خونین
شکوه عزت تو اگر نه در ارد دو برکاب — کشد شهنشه خورشید از رکابه زین
زهی پسندیده تو از گون رنگین و نهانی — خدایگان تو که گوش شهر سپین
توان دقیقه شناسی که از نهان نهانی — به پیش ساز زبان جو روز مبین
جلال تو ز قلم ها بر هوا بر ایران — چه حاجت است که گوید کسی چنان و چنین
کف نیاز قصیح یاد دعا بر در — که در سپهر بایان ستاده روح امین

بهر جا که محال است سر با عجب نان | نگنجد آنکه روان است شهر ما و چمن

بکام هر تو راست بهار چمن غلمان | مقام ما که ترا روضه های خلد برین

ملک همیشه به بدخواه تو کشیده کمان

رجب ملازم ترا علاوی تو کشاده کمین

حبذا جایگه پسند رکنآباد خوش منار | مرحبا شهری چنین خوش اندر این شهر بهار

جایگه از باد سحرگاهان بهشتی خوش نسیم | شهری از خوبی پریرویان جهانی پر نگار

جایگه از قمریان چون مجمر خوش خورده بین | شهری اندر چشم خاصان عقده [illegible] شیار

جایگه از بامدادان بلبلان تسبیح گوی | شهری از زلف پریرویان زاد چندان تار

جایگه اندر دمش از جوش ابر بهار [illegible] | جایگه اندر سکه ریش از چمنش [illegible]

سبزه در اطراف جو چون خط خوبان گرد لب | سنبل اندر کوه چون زلف دلبر عذار

شهری از هر غرفه قصرش چو حور جلوه گر | شهری از هر منظرش مه پیکری اسپهبدار

این یکی پیدا چو مه از هر نظر [illegible] | وان یکی از زلف [illegible]

جایگه از گلهای رنگین بر [illegible] گلستان | جایگه از ارغوان نسرین نرگس [illegible] بهار

گلشن حق است [illegible] | چشمه خضر است [illegible]

بنگر

شهری اندر مجلس عیش اگر آری گذر | شهری اندر خلوت خاص ار کنی آنجا گذار

بر روی چنگ می بینی اندر دو عارض نغمه سنج | بر [illegible] شیخ و عارف [illegible]

جایگه از یک [illegible] دو [illegible] | جایگه از [illegible] غزالان [illegible]

هر یکی از [illegible] عاید | هر یکی از آن [illegible] چشم [illegible] نگار

شهری اندر سمت [illegible] | شهری اندر [illegible] اینجا [illegible]

[illegible] اقلیم جهان | داده از [illegible] عجب فلک [illegible]

در جهان [illegible] بر [illegible] | در حقیقت [illegible]

صاحب در [illegible] | صاحب در [illegible] اقتدار

داور دارا [illegible] اسکندر [illegible] | آنکه [illegible] آسمان [illegible]

شهریاری [illegible] جهان | بنده او [illegible] شهریار

آنکه [illegible] | در [illegible] اقتدار

آنکه [illegible] خط [illegible] | [illegible] افلاک را [illegible]

آنکه [illegible] گلستان | از [illegible] رسم استغفار

آنکه در [illegible] | آنکه در [illegible] بهار

آسمان ملک‌بخش فرزند نبی علی اکبر — ای که آمد در کف قدرت عنان اختیار
با کف رادش در حساب آمد کف ابر سخی — ابر نیسان عرق‌ریز است با بر در کار سحاب
ای تو را از خوی خوش خاطر ملازم آسمان — در تو آمد در قبضه قدرت عنان روزگار
از علو قدر تو گردون گردان منفعل — از فروغ رای تو خورشید شد در شب‌کار
باشد از قهرت اقلیم عالم مسخّر — داده از رای روشن تو رونق گیتی را
پرتو رای از نور و رایت جلوه شمس و قمر — نسخه از قدرت و لطفت دفتر لیل و نهار
آفتاب از رای تو رای تو با پرتو نسبت — همچنان کز پرتو خورشید در شاهوار
با فتح و نصر تیغ گلگون است در کار بشر — هر کجا تیغ کجت زد بر سر اعدا شرار
روز میدان گر چو رخش پردلان با شور — وقت جولان کز بسی رخش گردان ماند
در جهان تیغ چون تیغ صاعقه اعدا را سهمگین — در ره او افکند بر زمین هر یک گریزان سوار
تیر بر تن چاک کند دور جهان چون مرغ اندر قفس — زخم تیغت بشکند بر تن خونین سرشار
گاه از زیر سم ستوران کاه و ماهی ستم — گاه از سم توسنان کرد گردون پر غبار
گاه از برق تیغ رخشنده دلیر در خون — گاه از تیغ اجل گوهر ناب در قرار
از سهم کوه مدهوش و خاک آلوده — در نشاط تیر و برق تیغ دشت کارزار

ابر

موج تیغ کهف که بر سر کره دار مضطرب — عرصه گیتی که با جمع را در مضطرب
در حساب همتت نه ناید کمتر از مور را — گاه گاه عیش و عشرت با ندیم کرده دور
چون کنی عزم سفر در جولان گاه از عمل — چون در آوری رخش در جولان پیاده‌وار
رحمت بر کف از رمح تیغ چون چمن — از نگارت بر از خورشید چون گلزار
کوه از رزمت تو با پیکان از گریز — بحر در کف بحر از ابر تو راه حذر
چون سپر در کف تیرت بلند اختر اگر — اختران بر زر زنند از تیغ این سیاه‌کار
شخص تو در خاک زمین جوهر و در بر الرفت — خصم تو در موج کف در بر دار البوار
داور دادیار دولت فرمان ده عالم او را — از لطف تو که در عالم چو جان مسعود دار
هیچ دانستی قضا را چه اندر نظر — رنگ حسن چمن آسمان در زنبور جهان گلزار
خورشید بنده در عروس نظم ابد ازلی — از چه او را همچون خسرو گیتی هلال
ورنه داند در مدیح چون تو شاه نکو نظم — همچون بهرت در کان و دریا ابد آغاز
ما نقش طالع ابد اکبر بشنیده — رنگ رخش حسن از ابد در دست ما رخسار
تا بر آورد ملک خورشید شد عنبرافشان — تا ز نیسان طرب ما مهد مشک بار
باد بر او رکن دین تیغ کمتر خاوران — باد از همی عنبر از سنبل گلزار

منتظم باد نظام ملک تا شام ابد
منقضی باد شمار عمر تا روز شمار

بسم الله الرحمن الرحیم

همه برای شکستن اگر لب تو ما را | چه بشنود چه بود اهل دل ما را
لبت که آمد تو از رشت حجر یا الکلر | ندانم منع مکن عندلیب شیدا را
چرا ز زلف تو جان دلم بکشد در بر | چه سیتو مکند روز شب یلدا را
بحر تند ز زنار مسلمانان | هر برده اند رخ دلبران ترسا را
نهاده تخم هر کم بجان ستم تنگ بر | لبت چه زنده کند از دم مسیحا را
ازین چو شمع چه زار از تاب مستوری | برون ز خاک چه پوشند اهل دنیا را
نهاد محنت ز لعل لبی تو بر جو | برای آنکه کند ختن خاک زلیخا را
چه حالت که دل تو طفل تا دانی | هنوز دیده بر افتاده بر دلا را
نجو چو گشت از زلف بر قفای فرقی | چنانکه طعنه زنار بر ترسا را

ابرو

ز یار لب تو امید وفا بباری ما | فغان ز حسن همه حسرت امیدواری ما
مپرس حال ملالی ما ز ما که نمیگوید | تو از زلف بنان شرح بیقراری ما
بهار چنان که نکو ز گلرخان بنگر | زمانه که بخوبت اختیاری ما
مگر ستمگری باغبان کند کاری | دگر ز گلی نکند مرحمت بخواری ما
نهفت اگر بود آنکه ز غم نگو ز لبو | نهفت نیست بجز نرم ... ما
عجب ملامکه صیاد خویش بستانم | ز لطف ره زخم کاری ما

ز سوز عشق فغانی بجان زند آتش
که کجا بقی چه بماند سبب دگاری ما

هر که از ما صد بدارم یا پیغام تو را | زانکه از خون مردم چشم گردی نام تو را
ای دل شکسته بی نام داده بسر از آرام | آنکه نازکتر ز جان پرورده اندام تو را
هر چه گویم بار کفت برنیاید کام من | کاش ... چه باز کن با کام تو را
چند گوید با بدرام شوق گوید از ... | از زبان ار جان صد آرام تو را
یافتم ... دیگر میپرورد ... | از گلستان ... تشنه بام تو را
نازم ... | نازم ای صیاد رخ و سحر دام تو را

یکدم آرام نیست قطره‌هائی درا عاشق
که تا رود است بار عشق کرا کی تا نورا

رحم نکرد بر گریه زار چو ما ماه ما — پایمال شد اشک ما از جای کناره ما
ره بمقصود ار نبردم در طلب عیبم مجو — رهنمای خویش کردم این دل گمراه ما
هر نفس خواهم که از دست غمت افغان کنم — گل برآرد از چمن کی آن خاک اندر نگاه ما
از نیاز عشق و ناز حسن نبود بس عجب — گر نگیرد خوبرویان بنده بی شاه ما
رنگ کشیده کرده‌ام می‌ریزم چشم تر تیغ — سینه را تنگی عجب نبود که گشته گمراه ما
هر چه بیجا آید از من ... شوم از ضعف — خواهم ار بجور او گر از دل برآید آه ما

چون قطره‌هائی ز هر از در حلقه رندان نشین
گر دولت پرچم کند ار نوعه آگاه ما

خنجر کشیده هست پی قصد هلاک ما — رو است هیچ در ره عشق بیباک ما
میخوردن سرقه باز نمی خورد کنند — افکند گر نظر به تن چاک چاک ما
از داغ هجر عجب که بسیار از دمانست — گلهای داغ در برآید ز خاک ما
از شبنمی که ما عرق از رشک می‌کنیم — ابر بهار زاه هوای تابناک ما

رنگ طرب فزای شراب خجسته است — پرورده‌اند ریشه قطره‌های تاک ما

بر درگه او نخواهد شد آشکار مرا
به جور او دگر نکرد بر درگه کار مرا

از دشمنی دیدم که به خنجر میلرزی — اگر بکوی او آید جناب مرا
مراد گلزار تیغ عشق میبارکنم — چو دل نیارد که ز حق اختیار مرا
خوش است اگر رنگ آنکه بیم آتش نکند — و نیکی نبود اعتبار مرا
ز جور دگر که گلی ده علاج شده‌ام — رضا باید که نگردد خزان بهار مرا
چه غم از آنکه گردی دهد علاج جوشش — بس است از تو همین درد انتظار مرا

هر که نخوانده جا بگذاریم دران کو باز
از این رباده قطعه‌های مساز دور مرا

بیقینم چو دیدم لبت ز الف پرنور را — گرد در ز قفا صبح دهانش شام هجران ما
گر نیابی جا که در حشر آنکه گفته داد خواه — چه خواهی کشت از دل عذر لبش چاک گریبان ما
ز عشق آن نگاه کنم بر در چشمش در آتش — گر آن سکه نامه برایم خورد مرغان نیم جوان ما
جا ندادی در کوی کشش نه از آنکه اسیران — بر جوان محبت چمن زنی که کنعان ما

بنازم زلف پرچین کاکل و گیسوی او که بطره خم و چین دارد
اگر خواهی شود خویش چنین چون حد [illegible]

چو از در بر هوای بادهٔ ما افتاده شب
به کسر میلاد شبم اندر بیابانش [illegible]

کو راه کوی رحم اشکال بر چشم [illegible]

قطعه در عیان [illegible]

دانا که داد خویشتن از آسمان گرفت
آنکس که راه ورد که پیر مغان گرفت

هرگز دلم بجز غم و غصه نگشت شاد
مسکین کسی که دلبر نامهربان گرفت

میخوار نیستم فغان کنم از جفای یار
امروز [illegible] رقیب ز دستم عنان گرفت

دیگر که از [illegible] بر در [illegible]
برداشت [illegible] فغان [illegible] کاروان گرفت

فارغ از [illegible] عهد [illegible]
در [illegible] دل [illegible] گرفت

از [illegible] صحبت [illegible]
در [illegible] آسمان گرفت

[illegible] قطعه [illegible]

بر [illegible] جهان گرفت

در بزم حسن [illegible] ملال داشت
با برادر خویش [illegible] داشت

کاکه رنگ [illegible]
[illegible] داشت

معلوم

معلوم کاف [illegible] خوان گفت
زان [illegible] خورد [illegible] صورت

هر عود [illegible] ارایش
[illegible] قفس بسته [illegible] صورت

بخود خویش [illegible]
[illegible] صورت

خط [illegible] دل [illegible] غبار [illegible]
زان [illegible] صورت

در بزم وصل حسن [illegible] نگاه عنبر

اگر [illegible] قصه [illegible] صورت

هرگز [illegible] دل را [illegible]
گر چه در عشق [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] عشق
[illegible] صحرا [illegible]

یار [illegible] رقیب
[illegible]

به [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

[illegible]
[illegible] غم [illegible]

تا قطعه [illegible] خوش [illegible]

[illegible]

درین خو گر زاد این منزل گریست — چو من اینجا بی نوا لیلای دیگر گریست

خرابم از بنا آبادی جهان — درین ویرانه یارب مجنون گریست

مراد دل چنین جوس ما لم به پسند — روان دیگر ایما مجنون محمل گریست

کنه کار محبت هر خواهی — بگو تا آن ستمگر عاشق گریست

من از ادا عمیل و پروانه تا او — چو گل جلوه زد و شمع محفل گریست

شدش زنگ اندر کون آینه حسن — نمیدانم در آوازه حلی گریست

گر و بود از شکر شکر من کلامش
نمیدانم قضا یا من گریست

ما بیداری همه حسن جگرست — از دیت اینجه مرا در نظر است

حسن جلی ما مدرش از دیده شنید — همه منظور بیدار گر نیم رست

منکشف ایل در معقود در رسیم — را که در پیش ای در خطر است

ارچه از ره از صیام اگر — ناله مرغ قفس با اثر است

گوه جلی عزم بیرون ز زندان — غافل از خویشتن چه پای بدست

مگو از جلوه شب هجران شنو — وقت نالیدن مرغ سحر است

اگر

خبر از درد قضائی ده

اگر در عشق زخم خنجر است

ما چیده گل از گلبن [illegible] — ز نسیم اجور باغبانست

در بر زخ ناک ای کشته — فریاد ز دست پاسبانست

هر دم ز جفا مرا [illegible] از در — گویا سگی بر آستانست

فکر جلی خسته [illegible] — بیدار است ز خشم [illegible]

داد از [illegible] — تا دست برارم از [illegible] گشت

ما در [illegible] لغش [illegible] — شد دام تو آخر [illegible]

تا کام سپرد جان قضائی
می خور است کنند چو کام گرست

مرغ جو [illegible] — با آنکه [illegible]

بلبل [illegible] — با گلبن [illegible]

یکره [illegible] — در کنج [illegible]

خوش [illegible] — با آنکه [illegible]

بر وعده وفا کن و امانم از ره [illegible] — اگر دلت ز درد شب انتظار نیست

ز رخت قلم به تیغ لعل لب [illegible] — تا کو صفحه رخت از خط غبار نیست

تا کشته زلف و رخ تو ام از لطف [illegible] — آگاه هم ز گوش لیل و نهار نیست

از آتش درون قفس ناله عجب مدار

صاحب نفس ز اوقات گرمی بر قرار نیست

بروزگار هجر ز غم ما را نیست — چرا که در غم تو فکر روزگار نیست

چگونه پیش تو شمع شبستان نزند — که در قفس عشق اختیار نیست

قرار گاه دم صبح [illegible] طره تو — عجب مدار که گر نگه دارم قرار نیست

رخ از کسی [illegible] بوسه [illegible] — مرا جز نسیم [illegible] اختیاری نیست

مرا جز آه جهان [illegible] عالم — متاع عشق جز از مایه اختیاری نیست

خوش است [illegible] — برای کس [illegible] انتظاری نیست

تو ای [illegible] قضا [illegible] از آنکه [illegible]

بغیر [illegible] خسته [illegible] نیست

همین [illegible] — که غیر دشمن [illegible] نیست

اگر دلی ز عهد آن [illegible] — در آن عهد [illegible]

ملک جهان ز جهان رسم [illegible] — که چون نفاق در [illegible]

مرا [illegible] — در چمن [illegible]

عجب [illegible] — در [illegible] الف [illegible]

ز جور عشق [illegible] — در [illegible] گناه [illegible]

سیاه روز قضا [illegible] ز جور یاران

شکایت از که کند [illegible] روزگاران

ز بس [illegible] کنند — نه دل [illegible] کنند

[illegible] کنند — [illegible] کنند

تا [illegible] کنند — [illegible] کنند

[illegible] کنند — تا [illegible] کنند

از [illegible] — [illegible] کنند

تا [illegible] — [illegible] کنند

[illegible] — آنکه [illegible] کنند

ز ذوق دام تو مرغ دلم فغان دارد
چو بلبلی که بگلزار آشیان جوید

نگاه مست تو خونابه دلش بر چشم آمد
ملک شکسته دلی ناتوان دارد

خبر ز تیغ تو خوش دلش است زین خنجر تو
ز بیم جان نگو گر کسی فغان جوید

نبرد در سخنش کز نگاه مست
کسی که دشمن از پا چو آسمان جوید

کدام بوالهوس از نظربازی عشق تو نکو باز
نوک شعاع دل از آنده گران دارد

نسیم بوی تو گر که بر کنعان بیا
هنوز چشم ز بیم کاروان جوید

رسیده جان ز فراقش لب تقاضا و بار

همان حکایت وصل تو بر زبان جوید

گره خوردم ز فنگ خم زلف ای بت چند
و شستم دل ... چو زلف از جا چند

رگ جگر کشتم از دیگر کی سر زبان
ناخوش از بلا میکنم عای چند

کوه صبر هم لعبد از از گرفتار دم هنوز
از در بتکده تنها ده بر هر جای چند

بجز آن است دل ما صد بخر شستم ده
مرا از آن خنده بیار آمده بیجای چند

هر بان صید دلم بسته صیاد تو
داد و بیداد که از دستش از دامی چند

ما ب میدوی بتیغ ستم بوالی اوری
کم زرادم لبکر که تو ای ای چند

بدعا از لب لعل تو تقاضا دارم
خاطرش شاد نکو هیچ بد دشمنی چند

تا رگ گل چین بدلم ز بهم از اول مجو
کاسش گلزار القیل از خنده دیوار مجو

تو نکو یار کسی کوش بادی ورنه
پای از ناله مرغان گرفتار مجو

یار قیبان غضب آلود گر شد ز رم
بلا اوردن ز بهم در کار مجو

گره ... از بر ما سخن گفت ستم بیگ
آنچه اندر نقش ستم است بگلزار مجو

داغم از اینکه من ملبوس الشوق کرد نه
جان شیرین ای بهرش ز بهم تو لا مجو

نفخ صور کی اورد قیامت بالا
زنده میکرد اگر مجو دیدار مجو

از کی ز بهم از از تقاضا میکرد

یار اگر در نظرش یاد رقیبان مجو

آنچه از سنگ دلان بر جان انگیخته اند
جان من بر من اگر سنگ بر تن آید

تو آنکه چرا دامن جان از کف دادم
هر که را در نظر از زلف تو ناز آید

عجب گر بند جهان بر زلفی هر که
ناله کنعانی من بر سر بازار آید

بکشان دل گشته ستم هر کو
هر کی ناله از مرغ گرفتار آید

رشک گلچین نشوم بعد فرمایم هنوز | هرکه اندر قفس عشق به پرواز آید

ناز دارد ز بتی هیچ چرا اهل جهان | هرکه آن سروقد غنچه دهن برقص آید

گر قاآنیا بسر کوی تو نالد چه عجب

در چمن بلبل شوریده بگفتار آید

عید بگذشت و مرا عیش مهیا نشد | حاصلی پیر و زاده ام لالی عجبی نشد

میکده گر گشت قبله زاهد دعا | حاصل عمر همه نیست جوانی نشد

لاابالی فتنه گشت بلکه ز ابرو گشت | اگر دزدی حیله که لب دلداری نشد

با همه جادوی گرد رفت برم از نگه چرا | غزل الماس چشم جز لب ساقی نشد

عمری از ان تو شعر چشم ره دادم | عاقبتم دهن دل زیبا می نشد

با غم و درد تو ام شب و صبحی رفت | با رخ و زلف تو ام صبحی شامی نشد

عمر قاآنیا چرا راه و دلش هم نیافت

حضرت خواجه اگر منزل عالی نشد

کی هر دو شش گل عمر ز اسمان باشد | کس را ز سلسلش بر بر سخنانی باشد

رنج و داد گلچینان یک نم دارن گلشن | سنگ عشق چون شکر شیر از اشنا باشد

نوای جوش بلب آهم ز دو کهانی دارم | در مجلس نشینان دوین کار روان باشد

چه از عاشق خوش لب دراهم عالم | اگر خوب رویان از اهل جهان باشد

قاآنیا در اقدام ملامت سپه چشمی

چه باتیر محنت لشکش اهل جهان باشد

هر کی گر ز رهم ان نگه رعنا گردد | در خیالم همه اوقاتی دگر ز کی گردد

شرط عشق دیده فرش مجنون | خاک راهی که بران ناقه لیلی گردد

دگرش حرف گلها نشد و رخی | گر ز رگی تو بگره نبات گردد

هر که با زلف سیاه تو شب ایلاک کند | دگرش چو لب جز لب شب ایلا گردد

جز ببوی تو سر از خاک لحد بر نکنم | بر سر تربتم از حد چو مسیحی گردد

تو بعربت همه شب می گذاری ما بخبر | خبرت نیست که تا صبح چه برما گردد

چاره درد تو سیکرد قاآنیا ابر کاش

پیش از ان لحظه که کارش بمداوا گردد

با صد کرشمه حسن برآمد هلال عید | چین دو ابرو قرش از ارغم نا پدید

زین پیش مبیک الصدر بت و حسن ندیده ام | در حرم گر ز ابر کار ارزد چه افرید

میگفت همرزدت علاوه گوش بگیر — در حالتی که نور از جبهه میکشید
کامروز منزکها ارزانکه بندیده ام — جیبی شن عید با همه کس از کرم یار مید
حسرت کمین زنابرک صیاد میکرد — ای صید دل چه رانمه ارزدم همی رمید
همچون نگار سبزه بر ابروش دمید — حسنش زیاده از خوبی بر حسن خط کشید

در فکر ماه باش قضا هر ادرحس
از تو لب او مجنون عیش تا وطرب رسید

بهار من که کمی کفار میدارز — مقرر بار و خاد و ر بار میدارز
ز رحم بی کند آزاد ز زندان ریاکم — نه نام شهر نه شهر دیار میدارز
بزلف عشوه فزایی که کام کس ندهد — و گرنه جلوه حلی شکوار میدارز
نشد علاج غم عشق او ز نیاد هم — که چاره سنم او زکار میدارز
به هیچ حال این بسیار از گلشنی — جدا فتاد قفس بهار میدارز
رسته است به سهیل کلعرو دل — کسی چه عهد او را استوار میدارز

علاج ناله حنید قفس با او را
خدنگ ناز تو چاک کو ابر میدارز

فقر

جز قفس ما هوائی دلبر ابر می‌آورد — در حق عکس ماهان فکر دیگر میبرد
از پلیم آنکه با تیم آورد عجب هیچ — هر گز نسیم ازهر شهها گذر میبرد
بر قدم ارزیم کشیده ما مهتاب به شینه — و مکنده چشم درر لب جبریه
الفراز سفر درم کامرانش فی نفسی — مکیف هرام صبا هر مرحوم بر نهاد
همه کو درین تعجو سرسایش گشتنش — روح که از الطاف شب نظر میکند
در دورکار هجران حرس تکش بر کمعان — و کرامت فرزند فکر مدیر نهاد

خواهرم عشقانش بر آرد و طلب برند
فکر دیگر قفس تا بید از شعر نهاد

دلم کجی تو بر دوست انکجان ناله — در پیش بچی پرسم خزان ناله
مکیح دارم مبالیده است مرغ اسیر — چه کنم که مرغ جان میدارد درس نبایند ناله
همیشه با زدم از لعد از آسمان و گفتند — ازو نزنان به فلک ز آسمان ناله
هر از زخم فزون دهد از حکت فراق — عجب نباشد اگر چه هم ز استخوان ناله
روان ناله دل از فراقت مدام — چو دولسیرده به نهان گاه دوان ناله
همیشه ناله از دل میرود است و زغم هجر — رسیده که کی ناله بر او جان ناله

جگونه شمع قیدی با دو سه حرف دل شب دراز

چو از حضرت صد جهان چه سان نالم

چو ز ذوق عاشقی در کوی جانان قید ماند | از بیابانی که بار اندوه جان از قید ماند
چو زنت با ناله بر خیزش تیر کمان آورده است | گرد بادی چو بیرون ماه کنعان در قید ماند
تا چه سبب اول الا زلف کلیمان رسید | گر خضر است تا به عیش ما ره دل جهان در قید ماند
همچنین در جلوه دام بلا منزل رخت | جز دل من کس جانور از زلف پریشان در قید ماند

راه جور شب قیدی باید افروختن چراغ

زانکه در دم رقیب آن ماه تابان در قید ماند

بهر دل کاسمان از غم بهم رخساره میزد | چو آتش بر سینه نه بیک بار میزد
چو اول جو حرف جگر میزد مجنون زد | جوانی ز بس جور سوخت در سینه میزد
و ضعف جان من شوق در آن سحر که بید | کمان آنکه با دارم آه از قیب میزد
مرا درانده دل از غم او ما ز شمع سوری | بهر دل غم از سکنه که درد ره تیر میزد
شب او جبین خواهند شد از بیداد ک مجنون | مرا ز کیسه جلوه شمع چمن پروانه میزد
بیقین است آنکه غبار از مرغ دل صیاد میگیرد | ز زلف و خار صیادی جو دام دانه میزد

قیدی

قیدی از غم چو بار غم اندوه که آن بدخو

بعد کس شناسان از خویش بیگانه میزند

یا بروان خواهم بسم یک شب از در بیرون کنند | و آنچه خواهم خون از این ما در انکار می کنند
از خود دارم بر جگر تیغ مژگان مرا | العذر ز بس کو امروز آن شب ار می کنند
آنکه دارد و شکی از باد عشق او در نهاد | سنگ کو بعد کز نظر مردم عیار می کنند
واد یار دم و عشق و صبا و دیگر با جیبها | تا امیدی یا جان امید دار می کنند
گل یک باره را و با خاک از جهان بکه | با خلد سرو آنکه برو حلقه دار می کنند
آنکه باید قصه ایام طوفان بر سرش | کو نظر تیغ چشم انکار می کنند

کو زدوم این غم قیدی که فریبی از هم او نیز ش

آنچه در کار سر کشند آنکه گفتار می کنند

عمری گذشت و یار من بی اثر هنوز | لعل لب شده بار بعض تلکم با هنوز
از عشق من بمجنون داد نحیف افسانه هنوز | بعض نکوی ام زغمش بار در هنوز
جان داد دل من اگر چه بنا تیر نگاه | بیگانه عشوه او است با کار گر هنوز
بنگر چه گو وداع دو دوش عشق از سفر | بر گشته یار از شده دیده در هنوز

خطش دمیده گرد عذار و نهفته رخ / انجم صفت فتد اهل نظر هنوز

از بس فتاده‌ام کشیده رخ حیرتی که دارم / برق نرسته گرد ملال دلم هنوز

بازار اگر به عزیزی رسیده در حسن / نگرفته‌ام که بوی تو دیگر هنوز

شد ملک آسمان قضا را دراز عمر

ور کس نجنگد او تو ندارد کسی هنوز

مکن نظاره به دلبری سوی ما باز / بس است آنچه عمر که لبی کرشمه و ناز

تو ماه غیر و ما به غم کشیده مرا / خیال زلف سیاه تو در دل ... دراز

تو سرو باغ چمن و من اگر به یاد چمن / تو شمع انجمن و من ز غم بسوز و گداز

چه غم از نگه فلک کمینه جفتی دعاگو است / ... کتاب صاحب به محرم راز

همه به یک جا ازو از مانیم ما عشق / همی غرور نهادم بر آستان نیاز

رخ تو نشکفی و ما عجب آن رخ / بجز دام گرفتیم او از آشیان پرواز

ز ... عشق از ما لیدل قضا جو

چه طرب ران چمن را ... آواز

چنین نشود راه جو ... که ز فلک و ... راه از پیش پا

صد خط ز لعل تو که همه بانی هست / در وصف آن دهان جان ... در نهان ادبی

ناوک صیاد کو تا رفته‌ای چمن / با بر خوبان کنم جای ... نیشکر

در نظر لب تو شوید همچنان عنبر است / چشم تو را رسول ... گلشن نرگس

نارنج او بار قند ... اول منزل / نقد دکان ... عنبر

بر سر خاکم ز ناز نمکدان ... / آه که ...

... توان ... / با تو کدام ... کدام ...

ز عجب کرد ... با تو قضایی ...

کلکی ... لیث ... شکر ...

زده راهم به نگاه من پر / راهزن چشم سیاه ... مرا سر

به سر زلف دل من / آن سر زلف ... مرا سر

سر زده که رخش سبز خط / رسته زین باغ که به ... سر

دارم از تو تا مرغ سحر / همه شب ... مرا سر

... غم کرد ... ما را / ... میخانه به ... سر

تو نه که ... قضائی از ... / از ... سر

ز صحن عارض نسرین‌بار اندر دهن گوهر تا ادا آرش
مگر لاله او ما کشد کعبه باشد ادا آتشش

باد دل کام جانا لوم مراه عاشقی یارب
رهی کجا عارض ای یاران همچو خود آتشش

در پی کجا عشق ما لاله تکیه کن
منع از راه بنهان ز دندان حد دعا باشش

تو بار پی بار ایمن ملزم حسرت باشی
رهی ورد کجا ماه صد ار آتشش

یقین نیکو ز ره کار عشق جان نخواهم نکو
در آن محفل مسکینم خوار باده جا آتشش

به فرق یا ای مطر ادان گلستان
رهی کم اول به پروانه صادر باشش

با قبول صدره اورده نیست دل را
نمود از مسکین پایان قلندم با درد آتشش

ما کار قضا کرد بر جان ما شر ادا
رهی بجه درد عشق تکیه با عزا ادا کار آتشش

گر چه خواند بر ادا ای نظر عمر آتشش
لیک گر ادا جو قمر دید ارایام درد آتشش

جان شد از کف چو در اغوش جان تکیه را
چنین کجا بار که تنک بکرم مر آتشش

با دلدار شب هجر او که گاه زیر آتش
آن انکس ای صبح قیامت آتشش

بیچ مرغم تکو از محنت هجران خلاص
کو ا جز بناد او دم ز درد میدر خلاص

مرا دم جان ما بیا پیرانه بخش جان ما
ای چمن ای غنچه کفر تنک جان خلاص

گه تو مرغم تکیه تا اندر چشم هست
هستم ار اند بندی دل ز ال خلاص

من ز عشق تو ام ز کس پس در یا اتش
اگر کسی ار غم ای پا سرو ای خلاص

از کرم دل دم بره با ارسلم خوم بریز
خواهم ار اند سم لا کعبه بر ادا خلاص

گر نکو جو نکو تکیه ای یا شدی
ای کنعان قند محنت زندان خلاص

تا نزر اند گشتی اندر صحن منی را کس
که نکو از نوح ای یوسف مان خلاص

تکر دهن قضا ای ام خنده جهت
در وی عشق ص طرم ز دلید شر ادا خلاص

دا دو دلدار را آتش اندر او آتشش
هر چه کوم نسم از اوردن یار خلاص

از خاک من ار بنا کنند آه شعله تاک
زنهار بجز مرگ نباشد علاج مرا کاک

چون من سر بریده ره تو گرد دره بخون تپان
نی نی مگو دعوی چمن ز عشق پاک

دانا که بجو راه ابر خسته حیات
آتش گشته ای غم تو بنشانی لبان افلاک

چون مرغ دل قرار نگیرد در فراق
گیرم ز دست چون قفس سینه چاک چاک

زاهد بلشکر تو من در اشک دمی
غم کسان اور طپاه و دل شاد حزن ما

باشند اگر جهان همه دشمن چو آسمان
تا بر غرت بیداد قضا ما ندارد باک

ز این غمی چه دارم مگو نغیبت دل
بیدار ست ره کوی بره گرفتار کشش دل

چون گشت ز جور تو واردیده فرود تحقیق
دیگر بره عشق ندارد هوس دل

از ناله مجو جام و باد هم فریاد
هر گز نرسیده است بفریاد رس دل

در کیش تیر ما تعالی ارد و تا
دادیم بیعقوب جفا پیشه کیش دل

از عشق جان برم ز نبار قضائی
شرط است در دیگر ز نسیه ارم کش دل

مجو ازانش

مجو از این ... فغان که در آرزوم
بجوش حسرت ما هر بر زحمت ما بیاریم

از نفس صبا کو گرد در نفس بر درگاه ام
باید در سر بر دار کو گرد ... گلزار بم

خوش ... کز منی تحریر انجامم
میدید تا در ... ضد یک زرم

هر نقش کلام ما که خاندنظر ما دارم
صورت ما بند دبل ... انگار کام

گفتم ز غم ... بخند ادارم مکن
گو این ... کنم ... باریم

اگر نیم زادل ... حکم دارد دلبری
... دادم ... داد از وصلش ... ارم

عمری با ... فغان کوم قضا ما غنیمت
تنها ما با کس خراب ... بستر ... بریم

بر این زال در درد و غم جانان دریا دارم
و ... شنیده ام ... را که در آن ... دارم

منم زال ابر برو رحمت ... گلزار
در از ... دو با چمن ... حاجت ... دارم

چو ... رنگ ره در ... گیرم ... رک
در ... ز ... تحقیق ... دارم

بر کو ... ره خود
در ارشم ... منور ... دارم

مکن ... از ... دو قیامتم
مگو ... که خواهم کو تم ... دارم

مرا دارم از ... یار ندارم
تو ... ما را ... دارم

گر دهم یار رقیبان رخ مگر با خود کنم یارش
و یا دانم قضائی اینکه فکر بیجا دارم

از ستیزان گشته بر من هر آرام — گر به یار رفت ظاهر به ستم اسباب دادم
حالی مکن گشته جانب صیام ار بخت — صیدم کسی نکو شد تقرب دادم
در صیدگاه عشق جلا فتنه تو باد — گر هر طرف خدنگ بلا دارد امام
از خویشتن نه بود جانم جنبش درست — گاید بیار شکوه جو در زمانه دام
ما راه بر نبود دامن کس مدعی — جائی نبود خوشتر از این آستانه دام
محروم مانی امانه مگر بر در ازش — تا جست درد هم جوانی اسباب دام

صید از شتم رخ خویش بنهان عشق دعا بخت
اف نه من هم هر قضائی اف نه دام

جان الله از جفای زمانه دارم — هنوز اگر چه دل بسی دارم نو گرفتارم
نگاه حالی نکنم ناله بکنج قفس — ز بس شکفته دل بلبلان گلزارم
بگو دیگی چه تدبیر کار عشق شدم — گذشت مدت عمر و هنوز در کارم
فغان که هر چه شدم دور از کن سر کوی — زیاده گشت بر آن کام شوق دیدارم

بر در ستم چه دور آتش زنم نهم که هلاکت — همی قدر و نیزه نبود رنگ اعدا دم
بگیرم تر در حباب نگیرد نشستم فراق — اگر ببینند احباب لحظه پرستارم

رند لبران گله در عشق عالمی دلها
وگرنه نیست قضائی سگ آستان ادبم

نگذشت از سر خواهم با از دیار مردم — با جان وداعی همکنم اگر بیار گردم
گویند عاشق ار که نبرد از خویش دلبران — امروز یار و زینهار برزمین از بیمردم
هر جا که صید از بیش و حشی شکار دل بود — من یار رقیبی ار با جانب باور مردم
وان رو که تخفه بانم در راه ایمن مدعی — گر طور من دارد دلها ل و ببینی کاری گردم
گر چه ز عشق لالهزار گلزار لاف و فا دیدم هست — تا ز طوف بنجم از جود خاری مردم
وصف خزان اگر چه بجوم بستر و دمستان — لیکن ز جور باغبان در نوبهاری گردم

از بیقراری تا که عالم قضائی در چمن
اینک مدام لاله از ستیل ابر فراری گردم

در خواب دست مدعی و زلف جانان دیدهام — دانستم آشفته دل خواب پریشان دیدهام
تا عمر لیکن ای خرمی عشم و از شاید دل — تا دیده ام این خانه را بوسته ویران دیدهام

در عرصهٔ جهان چو حسن [illegible] کمال احسن
هرگز ندیده [illegible] دیده‌ام

در گلشن دل هزاران [illegible] صاحب القلم
در بحر غم از چشم تر صد [illegible] داشته‌ام

پیوسته [illegible] چو جیحون [illegible]
از زخم مرهم با [illegible] دیده‌ام

دیگر نخواهم عاشق کسی [illegible] ارزد
کز این هوس چو [illegible] ز هجران دیده‌ام

می‌کشد [illegible] پرسیدم از جانان چشم
نمیدانم چه جنس [illegible] بود آن چشم

حیران از باده [illegible] مخمور
[illegible] دارد [illegible] گران چشم

[illegible] با راح
[illegible] دارد با عاشقان چشم

بود از حسرت [illegible] نشینی
[illegible] دارم براه کاروان چشم

خوش [illegible] که میبینی به [illegible]
[illegible] بر کس آسمان چشم

تو [illegible] کی باید وقت [illegible]
ز نازا دور [illegible] تا ناتوان چشم

ابرو [illegible] نقش [illegible] صیادم
[illegible] بر ما [illegible] نازم

[illegible] دیگر [illegible]
در [illegible] نگار [illegible] ادادم

بغزال

بغیر از آن کشتن [illegible] داری
خوش [illegible] صیادم کمند [illegible] ارادم

زیبا [illegible] تا [illegible]
[illegible] بر باد دادم

[illegible] در [illegible]
[illegible] عشق [illegible] دادم

تو [illegible] خواه [illegible]
[illegible] داده‌ام

[illegible] دقیقه [illegible] بان مانم
اگر مرغ سحر [illegible] کند در ناله امدادم

[illegible] گرفتم
[illegible] گرفتم

در [illegible] طفل
[illegible] گرفتم

[illegible] گرفتار
[illegible] گرفتم

[illegible]
[illegible] گرفتم

[illegible] جور [illegible]
[illegible] گرفتم

در صف [illegible] تو دیدم
[illegible] زنار گرفتم

[illegible] شدم [illegible]
[illegible] گرفتم

من نمی‌دانم چرا کمتر به من [illegible] / هر چه را در عاشقی بسیار می‌خواهد دلم

چند گویی جا دهم در زلف پریشان [illegible] / چیست [illegible] حریف خویش را الفت [illegible] می‌خواهد دلم

هیچ دانی از چه [illegible] / تا [illegible] سر [illegible] می‌خواهد دلم

تا لبش [illegible] تمام [illegible] / نه [illegible] می‌خواهد دلم

تا [illegible] / پا [illegible] برابر [illegible] می‌خواهد دلم

تا که کعبه [illegible] کام

بوسه زان لعل شکربار می‌خواهد دلم

عجب [illegible] الف [illegible] چشم بر دارم / [illegible] دارم

[illegible] / [illegible] نظر دارم

[illegible] / [illegible] در دم

[illegible] / چه [illegible] دارم

[illegible] / نظر [illegible] دارم

[illegible] / [illegible] خبر دارم

مگر [illegible] / [illegible] دارم

بیا بیا

ما به [illegible] ترک آشنائی گفته‌ایم / مگر [illegible] غنچه [illegible] گفته‌ایم

کشته شمشیر [illegible] گفته‌ایم / دل [illegible] با هم [illegible] گفته‌ایم

کفر [illegible] اگر [illegible] اعتبار [illegible] / کی [illegible] بیا [illegible] گفته‌ایم

[illegible] / تا [illegible] گفته‌ایم

[illegible] خواهد [illegible] / زان [illegible] گفته‌ایم

[illegible] / زانکه [illegible] گفته‌ایم

[illegible] هر که خواهد گو [illegible] باش

ما که ترک آشنائی با [illegible] گفته‌ایم

ای لعبت سرو خرامان [illegible] ماه تمام / [illegible]

غمزه چشم ترا [illegible] افلاک اسیر / [illegible] خورشید غلام

[illegible] / [illegible]

رخ [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] دارم

با غم دوری و دوری شده روزم همه شب

مرغ در زلف تو شد صبح قفس ها شام

عجب نبود اگر خصمی کند با چرخ مهجوران
هر آن کس را که کس دارد از او پرسش همه یاران

عجب نبود اگر دارد حسد بر کوی مهجوران
هر آن زشت بلا کش گشته اند از عیب یاران

زدود خانه دارم روز جان بر عرش پیچا
چه پیرهن دارم از آن چو پیچیده ام از گنهکاران

خرابم در زلیخا طبعی را گر کرد بیجا
هر آن پیرهن یوسف گشته پاره از جان یاران

سگان کو گرامی کرده اند از جای خود پیدا
چه میداری آن جز دار از نالان از حال سیه کاران

چه بیداری صبا که تشنه صید حرم دیده
مرا کو از قفس بر من بجوم از گرفتاران

برای چاره دیدم هم از کس او بسته
قفس ها مرگ آن شاخ از زبان بستان یاران

بلای حسن شد از دل اگر گفتاران
خیال زلف تو گشت موی گرفتاران

ندیدیم خوب رخ کس که عاشق کند راست
چو دیدار تو شد ما هر از گنهکاران

چو غنچه تو شیرین سخن زده می باید
بجز از حبیب ناله گرفتاران

بدین حجاب بیا از سحر اگر گذری
ز جان وصل تو گشت کشته از ضعیف یاران

غلامم از ستم آسمان چه میکردم
اگر نگویم با ستم کس همچو مهجوران

نه از آسمان ستم ها روزگار رنجی
برای آن در دل است با غم مهجوران

مگو چه جان ها قفس ها کنم بابی دردی
چو شمع آن نتوان کرد با پرستاران

لب رنگ راکه از عشق ریزی
چه بیمار گشته که به ره یاران

بکف ها دل کسی بدل رسانیده جبین
به عیب خاطرم حسرت ز لاله زاران

نه شهرت است آن که گشت عشق بازی
نباشند کرم بوی گلعذاران

از آن غمزه ببین به کمند
ملامت از قفس از گنهکاران

گران بست به زلف مشکین گشت
به بند زنار پر همه گنهکاران

بخود نه عقل نه از آن کردن
نشد اگر از عشرت میکده باران

مگو کام دل از ملک قفس ها

در بند جو بال آن درآن سیه کاران

با نه تو زرای ز بس بود ما پیران
هر غم عشق آن نظر بر دگران

بیا روز نسیم کس با شاد شد
سر از نسیم آن حریم گمراهان

بجز ازم که زغیرت نخواهم عمر بیت | هر کرا می‌نگرم است بی دل شرمگران
ما لذا رسنم ابل چه فزایدم غم | کر جگر دارد رشوه زار شمشیر هجران
مرهم لاله انگشت اگر درد دل بیش بیشتر | هیچ جز جنون در قسمت خوبی جگران
چند جز دلم از دیده فرو خوردن رنگ | این رنگ از رخ صد دیده حجاب نظران

نقد هر خام قضا را نمی‌خر تا نام ببر
که هر عیب بجز در نظر بی‌هنران

بلب رسیده مرا جان ما توان بتو | شام در تسنیم لذا از زندگی بی تو
ز خجلتم که نیست زبان از هجر | چه گوید آنکه کوار ارمغان جان بتو
وداع جان نمودم جوابر ز وداع | کرفت آنچه کند با من اسمای بتو
بجز شد زمنت چه تا جان تا من | چه با ز ارالم زنده‌ام جان بتو
قریب جوش فصل و بتسم لیکن | امید رستنم نیست یک زبان بتو
بغیر جلوه رتسم ارزو نیست | به یاد بخیرتم این کجی دراز شب بتو

براه عشق قضا چه قصد امید افز
فغان در لب برد از لب افغان بشنو

لب نبات شکنی نگران نرگس جادو | در بزه نوگونه بجز آمده آهو
ای من ناله جور او ستم با ره نگارت | خون دگر برار کرم در بسر انگو
لاغر ز کرفتار بم آن زنان ره بقفل | زنتم مکنند رنجه کیسه‌ها عدو بازو
داند که علاج جنسش نوا آنکه ندید یار | بنوازکه رسیده است علاج ما نگو
بی یار رنجت ار آن نیست شیرین | آن کنف چو از انگشت شکر قدری شکو
خوش آنکه نمی‌نیم در داینم اب و صبر | کما نه دریا با چرخ کنف که ابرسو

بر بابت قضا دگر ارکوب قضا نیست
زان قیسه به گوشش همی تازند دلجو

زهر جانی بهشت جاودان به | ولیکن مرهم هجو زدران ازان به
توانا شاه کو کاری نخش آما | بدرد عشق لون ناتوان به
شبی مشکف هجر در حریف زلف نشر | چه دام است آنکه من از آشیان به
کم از دشوار است از ناتوانی ما | نخند دگر جفا با شاهان به
ز رشک و گرفتار زان وزان باغ | مرا کلیک سرا ز ما غبن آن به
در ایام بهار از هر چه باشد | رخ چمن جمن جبر اعوان به

چو روزی خاک ره کوی قضایی
همان مرد که پیر مغان بود

اسیبان در شکن زلف نگاری داری | چه غم ار بی سر و سامانی و غم‌داری داری
رنگ که یک لحظه به چشم نشینی ای گل | می‌توان یافت از آن بوی بهاری داری
زینهار از دل پر حسرت من یار مدار | اگر این بار دلی کس نگذاری داری
خوبی اگر چه تو یک رنگ نه‌ای از کار ما | از کی چه که عجب ناله زاری داری
کار ما کو از چو تعب اش و هنوز | می‌نماید به پای خانه گذاری داری
با رقیب مرده کارت به نیرنگ دگر | کو ضابط خود شمار ه یاری داری

همه یابند تنعم گرچه قضا جان ده
زین تنعم تو بر خاک مزاری داری

دلا ملامت فغان از جفای یار کنی | تو را که گفت به عشق من اختیار کنی
نهان به پیچ و بند و عافیت سپار است | تعجب بالله اگر چهره آشکار کنی
بعید قرب چه [illegible] و دنیا [illegible] | به یک کرشمه تو از آن بار هزار کنی
نگر چه ... تو را داده از ... | به عاشقان نگر رسم چه کار کنی

وعشق

و عشق چه داد خود ز که خواهی گو | هزار بار به هلاکم ز دم نخوت کنی
بگانگ نیز نخواهی فراغت یابیم | ز دم جنت چه بر در بهشتم گذر کنی
کمان کنند چو رشید او این بار ...
مبادا ناله قضایی زود کار کنی

کرم و کلی عمری چه دار تو شکیبایی | صاحب چه اراز او تو یوم چو طوبایی
چو کعبه کوبت ای دلبر حاجت | مقصود من نگره از آن جا به بیمایی
گر یا نیستم از آنکه گو طاقت هیچ دوری | در صحبت بنیم بر جگر کباب و نوایی
عمری گذرانده‌ام در دلبر گو لیکن | آغاز مجرد و در انجام بر سوایی
یکره گرامی شخص از شیدا موش | فریاد ز بالای طبع فکر من بود ادایی
بیهوده منم ای چه ملامت کو را | چو زور منبر مند با آنهم اینایی
از کنه صلح ناجیه عجب از مند بند | یکباره در خلقش بردی تماشایی
قسمت مرو بیمان ما پای ... دنیا زا | از زور ده بر پا آن این گنبد مینایی

چیزی او بخود همدم خلقش نه قضایی را
در دوره جهان جایی چو گوشه تنهایی

مرا زین پس طلب تو دگری | زانکه کفش وفا نمود او بری

عشقم از آتش سخن بین مگریز | محو در اول بمحو اسکندری

از کجا مرغ جانی قفس شش بود | در آتش گر شام عاشقان سحری

بهر ماندن نهاده هیچکو نیست | در قفس آنکه آنست بی‌پری

کله ای بین بند کا مجد | خاصه از دست چنین تو دادگری

از قضا هر سر حال دلش

کو ندارد ز خویشتن خبری

این نه عجب است که ز نه دوا ناز کنی | این نکوئی تو ندارد که بیداد کنی

این ستم نیز نه بنمی ستم صد بار | ستم است نه از دام جو آزاد کنی

بلبل بگه بیار و بر سر نشست و نشد | تو نیابد دگر از صحت کسی یاد کنی

گشت ویرانه چه بخانه دل از تو باز | نتوانی تو هم از خوانیش آباد کنی

نالم از شکوه جهر تو بیان نکنم هیچ | چنین دو صد بار بحرام از ستم فریاد کنی

صیدم و از من از چمن این مرغ چمن | که بیدام و قفس باله و فریاد کنی

قسمت این مرغ چمن از آن بود دل صید گرفت | که چه بس بکلی در دام صیاد کنی

نازم این شیوه بارو چه نیکش نبش | هرکه بیند دگر کنی تو شرمساری

زیر شمشیر ز هجر تو قضا بنویسم

که بخوابد زده رخم خاطر جلادی

خاندان توام بی‌جان از جدائی | که از حالی برادرم جفا ای از جدائی

ز من انجمن دید کو بیت آلودم آخر | کشید انتقام آسمان از جدائی

در ایام فصل تو جان میبردم | اگر در اشتم این گمان از جدائی

بر بنده پرگان کم از دهن آید | که بی کوردم از دستمن از جدائی

تو ما نباید از دهن بهم در کمان نه | از بس گشته ام ما توان از جدائی

جدا گر بنت از آن قضا نه

بماند نسبی در دستان از جدائی

گشت حاصل از آن غا بسی مرکا حی | جو رنجید زده قدام کلبه داری

بجز مرغ دیگر کرد آشیانه ما | گر بنده ام بشم بکوشه بابی

جه بود بر تیت عشق آن این شش | که طالبی گرفته است ده قرار ای

بیاور بخود تو نه شکسته ما | مگر از همت بیعان ده جابی

بدین امید که روزی بجا آید | بگنج غم گرویدیم بستوا...
بسی بدیده ام لا [illegible] دیده ام هرگز | بجز لطف تو [illegible] کلندری

همان دعای تو گوید قضا از ره [illegible] گذشت
روا ز لعل تو کام دلش بدشنامی

بجز [illegible] لالی هزاری | [illegible] مخشم بر خاری
بالک [illegible] کس [illegible] روزگاری | یاران [illegible] عیاری
[illegible] از [illegible] کلهزاران | [illegible] از عشق [illegible] انتظاری
منم ام در فغان از [illegible] | هر کی آید [illegible] از [illegible]
[illegible] کان [illegible] اسلام | از [illegible] هرگز [illegible] شهرداری
[illegible] صبح و صبا | هر [illegible] در باد [illegible]

بعد [illegible] کنند یادم [illegible] کس [illegible]
[illegible] زخمی دل [illegible]

[illegible] برده [illegible] | روان [illegible] خلق [illegible]
اگر [illegible] حکایت [illegible] شدم [illegible] | شنیده ام سخن [illegible] از [illegible]

[illegible] عشق که [illegible] خیزد | [illegible] دلدار [illegible]
[illegible] اش [illegible] کمان | [illegible] کند با [illegible]
دکر ز ملت اسلام کس [illegible] | [illegible] اکر افتد [illegible]
تمام [illegible] | [illegible] چشم [illegible]
[illegible] | [illegible] از [illegible]
[illegible] کرد [illegible] | [illegible] سخن

مرا [illegible] قضا ز [illegible] یار [illegible]
چو او کسی [illegible] همنشین [illegible]

[illegible] نعمت | در [illegible] قوت
در [illegible] ندیده کس [illegible] | القرر [illegible] قوت لا [illegible]
برخوان [illegible] | [illegible] است
[illegible] دلیل [illegible] حسبت | هر چند [illegible] گشت
[illegible] قولت | [illegible] بولت

ای آنکه طعام اگر که گاهی — دلت چو بیت برادر لنت
بس لاجرم شگفت از زاری — چنین شد فه کش عنکبوت است

الا ای مستمند کرفته تنها — جهان را الملک پرورده باشی
کرت در ابحر کعبش لاف و خویت — چرا همچون نهان در پرده باشی
تو گفتی تا چه خواهی گو اخر — گرفتم در سخن صد مرده باشی
نگوید هیچ تلافی زین سخنها — اگر صد دوستان آزرده باشی
بیا چندی مکن خیره بگذر — اگر خواهی تلافی کرده باشی

نگویم که در زمان طفلی — بر هر که گذشت کهتری یافت
از پای چو سرخ دو بزه یا — بر خلق زمانه مهتری یافت

ای شب پرسیدن شخص کجا رنگ — از چه هر گو برد نام تو او را چو که ببیند
حمد و ثنا ... اکنون از صفتی — او چرا باو کند آنچه تو چهت دید

گفتم از

گفتم از پرده که این نکته مگر شنیدی — حدث ز چو کنی محو گذارشت و کند

سرور آنکه ملک سجده و دیرینه زرتست — ما ز درگاه تو از خوف جنگها نزدیم
هر کجا لبی و نالهٔ شنیدیم دگر — لعل را ز دری کپابها نزدیم
حیث او چه صفتی ارزد بهر تو ما را — ور نه ما چیده هر کز سرابها نزدیم
کی ترا آمدن ما ز خطها بود از چه — ما پی یک زیبا امر خطها نزدیم
آنچه بود از انر جز الطاف تو بود — ما بهر صانه بد نباب صداها نزدیم
کرچه ما ما سرد باشیم و لیکن هرگز — لطلبکاری بهر ما سرد بابها نزدیم
الغرض چون خوب گفته دیگر لیکن از آن — ما که باشیم بار در چو کرانها نزدیم
بابت از اره حجاب مرگ و نوابها ما — پیش کس در طلب مرگ و نوابها نزدیم

ای آنکه ما دم تو صدیث مسیح را — الحق کمال خاک کم از صدیث گفته اند
شرح لعقای تو را حسنکان تو — دفع هزار زخم حنظ فوت گفته اند
لیکن ز وعدهای خلاف تو هر نفس — الانتظار اشد من الموت گفته اند

ای مسیح روزگار از دم ملولان جان
کز کلامت مرده صد جان در زنده زبان یافته

باز جوید گر کسی در تربت بیمار است
آنچه در دور خضر از آب حیوان یافته

آشنا بر نبض هر کس سینه بیگانه تر دوا
گر چه مجبور است صد بیمار محبوب جان یافته

دیده از بیماری جانت ماند از غم بیوان
گر تبی عالم زلال دیده وان یافته

جاودان مجبور است بر دل تسلیم هجوم فرمان روا
وای بهر تن هر روز کلفت تو فرمان یافته

تا نشیند بر زبان گلبن از رنگ شکفت غم
ای حسرت دلها به چشم ملک پوییان یافته

مدحت از کتب نی گوهم از که وجود [illegible]
چون اجل ایام عمر را بیابان یافته

گر چه هر نی استکار از تو باری باز کس
کافران دوزخ چرا پیوسته داد از آن یافته

بار شمع بزم عالم بهر دولت تا جان
هر دو مه را نور بخشش از بستان یافته

ای عتیق بن که در دهی کجا سر زبان
کس به گذار حبس تو در درد داری فن

از زیاد آنکه در ارش عیش و طرب
لاله سینه در دل آنکه در انجمن

مطرب قصه دف نغمه عشق بر زمان
بازگیرش هم که از محتسب زن

آمد بهاری چو کرد آواز شد دف نواز
کو او بر عیش تو تا به چنگ زن

بهار

یار بی می مد تو نیاورد نوبهاری
بر مدعای خویش بیاراد ادیم سخن

سیکی در دولت یمن و الا تست جمله
از ازار [illegible] بیش کهوال یمن تن

دامن در کار [illegible] چون آسمان
سنگین چو چوب کجب اعادی [illegible]

هر لخته ات [illegible] صد عرق در محیط
هر پاره اش سفینه صد نوح در زمن

او نیز با کلاه [illegible] کاه
افلاک در مقابل او کهنه پیرزن

ای [illegible]
چون مسیح [illegible] آنکه [illegible] تن

تا بیش [illegible] اندر ملک شفق
تا پادشاه [illegible] صبح [illegible]

حضرت [illegible]
بر سینه [illegible]

شنیده ام و فرح از [illegible] افتاد
که [illegible] لطف [illegible] همیشه میزاید

گر [illegible] طفل نسیم [illegible]
لطیف [illegible] ظریف [illegible] میزاید

و گر [illegible]
[illegible] میزاید

[illegible]
عجب [illegible] میزاید

به [illegible]
[illegible] میزاید

عجب مرا که بما نیز خویش را نازش — تمام — و کنی در دیده پر زر

ای به علوم از همه صاحب‌هنر — رنجه به اظهار فضیلت چرا
با خبر از صورت ظاهر نه — بحث بر اسرار حقیقت چرا
چونکه نه پیری تو و مردان شاه — دخل در آداب طریقت مکن
از پی اظهار فضیلت مکن — رخنه به بنیان شریعت مکن
قول تو باشد همه چون باد و برف — گرنه بریزد فضیلت مکن
گوش کن این نکته ز من بی‌گمان — رنجه کسی را از نصیحت مکن
الغرض از گفته بیجا دگر — فعل بد ای صاحب طبیعت مکن

ای محنت فلان بن فلان — از تو بر هیچ رفته فریادم
ایکه ابلیس در فن [illegible] — گفته‌ای که تو استادم
هیچ [illegible] — [illegible] عقده آزادم
از [illegible] — [illegible] از زمان شادم

بارها گفتم اینکه [illegible] راست — فخر دارد ز تاج اجدادم
می‌نویسی گران قباله تو را — تا قیامت ز مطلع و [illegible] م
تو ترا بار عذری آوردی — [illegible] ان همچو آتش از بادم
گاه گفتی ز عشقش [illegible] خورسی — [illegible] صد و صد دو [illegible] بادم
گاه گفتی [illegible] لا [illegible] — در قلمدان [illegible] نهادم
گاه گفتی [illegible] ظاهر گشت هنوز — نیمه مانده است [illegible] دادم
گاه گفتی نموده کج کفشی — در علمیدان [illegible] و اولادم
تو ز عذر آنچه مشکل آوردی — در پی [illegible] استادم
عرضه [illegible] دیدم — [illegible] چند اسم [illegible] قدم
دیگر [illegible] — حجت عذر ان تو را گاهم

ای دست [illegible] — این [illegible]
بسته [illegible] املاک [illegible] — با [illegible]

ای شیر خدا اسد الله شیر دلیر — ای شیر دلیر نحو تو رد به ببر
در باب خلافت تو کافی است دلیل — گفت آنچه مخالف تو در روز غدیر

تا هیچ عطا تو را نشد فرمان رسی — خمسی تا بخشش و گفت خیر ابد البشر
البته بود ربط هلاک نشد — انگشتی تو با عیب آنکه کسی

ای نام تو که نوشته در قافله ... — ای تو که همواره بر افلاک ملائک
از نعل سمند تو تفاخر است سماک — از بیم سنان تو بگریزد سماک

ای کشته تو را که حضرت شد محمد — از لشکر و بیگانه نامید و در خلد
عبید الله و از با قربانی تو — مریخ کشیده تیغ بر بود و محمد

[illegible]

[illegible]

از آن فضل چو بر خاک این تنگ — بر دارد کلک خامه تقریر نوشت
کامروز به جهان دوازده امام حیدر طریقت — آن شیعه و دیگری به قضا بهشت

آنکو ز جهد خود علی بعد ادای درشت — زو صحبت آنکه رفت کج کو کشت
ابلیس که گفت سجده بر آدم از خاک — در صحبت قرآن ناخلف ابلیس زشت

حیدر به جود و صبر بگلهای کشتم — محروم کرم ز مکیهای کشتم
او بگفت ... پیمانه می — مست ... رحمت الهی گشتم

تا چند مراد مدعی باید خورد — یکچند مراد مدعی باید خورد
حض عکس کنند هر آنچه خود ... — بر فرقه بی مدعی بار خورد

بخشش تو تلاوه بر جواب میخواهم — در لعنت تو عمر جاودان میخواهم
سادم خبر نه بر سر بر مرقع — هر چیز که گفته ام همان میخواهم

رخش تو که در فلکش زمین باشد — او بره کهکشانش زیر پی باشد
با لشگر عدو گران از صف دو هم — یکران فلک مرکب چو این باشد

ای آنکه کسی از همه بر دانش بر — از همه حقیقت بهیچ یابش بهی
از کلک معنی فروزی بیاید در — بخش از آدم کسی چو آیینی

ای آنکه ز طبع و دست دریا دار رشک — از ابر کف تو ابر بسیار داد رشک
بگذر گرد از حاتم طائی ز کرم — شرمنده بخشش تو ام ابر کیف

ای آنکه ز لطف تو جهان پیدا شده — در فرط کرم حاتم ما ز آن شده
بخشندگی از جیب زر نیستی که غرض — تو بخشش با کرم پیدا شده

ای رفته دو بار آمده و ابر گشته — وان خلق نکو صفت دیگر گشته
خوان خوان نکته منظر گفته تو — ان نیفزد قدر تو خود بر گشته